



۲۰۲۰/۰۹/۱۰

س. ح. روغ

«ذوالقرنین بین السدین»

لحظه ای از تاریخ حوزه تمدنی ما به روایت قرآن مجید

در ایران کنونی قصه منصوص «ذوالقرنین» دوباره نویسی می شود؛ و این نظر تشویق می شود که منظور از ذوالقرنین منصوص، همان کوروش هخامنشی است؛ این گمان را در سال ۱۹۵۰ ابوالکلام آزاد در میان کرده بود؛ که دیرمدتی در رد و قبول نظر وی بحث شد؛ جناب دکتر فریدون بدره ای به تفصیل بیش تر کوشیده است این گمان را برکرسی بنشانند^۱ از نگارندگان افغان از قلم جناب گلبدین حکمتیار یک نوشته در این باره در شماره «عقاب» به نشر رسیده است؛ جناب حکمتیار می نویسد:

«با در نظر داشت این رهنمایی ها می توانیم بگویم که این زعیم فاتح، کدام پادشاه یونان نمیتواند باشد... پس جایگاه این زعیم فاتح در شرق این مناطق واقع بوده باشد؛ و این درباره کوروش بیشتر صدق می کند تا به اسکندر اعظم... به رویت

شواهد تاریخی اسکندر این اوصاف را نه داشت؛ وی یک فاتح مشابه به چنگیز بود؛ از شواهد تاریخی چنین معلوم می شود که کوروش تا حد زیادی صاحب همین اوصاف بوده است...»^۲

این گمان نادرست است !

از «ذوالقرنین» منصوص، منظور کوروش هخامنشی نیست !

در قصه قرآن مجید درباره «ذوالقرنین»، دقیق می شویم؛ در سوره کهف می خوانیم:

وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقُرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُو عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا ط إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا ط فَاتَّبَعَ سَبَبًا ط حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَرْعَبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا قُلْنَا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا ط قَالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُكْرًا ط وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءٌ الْحُسْنَىٰ وَ سَنُفِئِلُهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا ط ثُمَّ اتَّبَعَ سَبَبًا ط حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطَّلُعُ عَلَىٰ قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ

^۱ - ابوالکلام آزاد؛ کوروش یا ذوالقرنین قرآن و تورات؛ ترجمه مسلم زمانی و علی اضغر مقبل؛ تهران ۱۳۹۸ / فریدون بدره ای؛ کوروش کبیر در قرآن مجید و عهد عتیق؛ تهران ۱۳۸۴

^۲ - گلبدین حکمتیار؛ ذوالقرنین و یاجوج و ماجوج؛ ۲۰۱۵/۰۷/۱۰ و ۲۰۱۵/۰۷/۱۲ و ۲۰۱۵/۰۷/۱۴ و ۲۰۱۵/۰۷/۱۵ به نقل از سایت «عقاب» / ۱۰ از ۱

دُونَهَا سِنْرًا ط كَذَلِكَ ط وَقَدْ أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا ط ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا ط حَتَّى إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا ط قَالُوا يَا دَاالْقُرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُؤْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَى أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا ط قَالَ مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا ط آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّى إِذَا سَاوَى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انْفُخُوا حَتَّى إِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ آتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قَطْرًا ط فَمَا اسْتَطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَ مَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نُفْثًا ط قَالَ هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءً وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا ط وَتَرَكَنَا بَعْضُهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعًا ط وَ عَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِينَ عَرْضًا ط الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غَطاءٍ عَنِ الذِّكْرِ وَ كَانُوا لَا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا ط ٣

ترجمه:

و از تو درباره ذوالقرنین می پرسند؛ بگو حکایت میکنم من به شما از وی؛ در زمین او را تمکین دادیم؛ و دادیم به وی از هر چیز اسبابی؛ از این اسباب پیروی کرد؛ و هنگامی که به جای غروب خورشید رسید، دید که در **چشمه های گل آلود** غروب می کند؛ و در آن جا قومی را یافت و گفتیم به ذی القرنین که یا آنان را عقاب (توبیخ) می کنی و یا طریق نیکویی بین شان بر قرار می کنی؛ گفت اگر کدام آن ها ظلم کرده باشد، وی را مستوجب عذاب می دانیم؛ پس به خدا واگذار می کنیم تا وی را تعذیب کند به عذابی سخت؛ اما کسی را که ایمان آورد؛ و کار نیکو کند، نصیب او پاداش حسنه است؛ و به وی از آسانی امر خود می گوئیم؛

سپس از اسباب پیروی کرد؛ و رفت تا که به سرزمین طلوع خورشید رسید؛ و دید که بر قومی طلوع می کند **که ما نه کردیم در میان آنان و آفتاب ساتری**؛ و ما بر هر آن چه او می کرد احاطه داشتیم و آگاه بودیم؛ سپس از اسباب خود پیروی کرد؛ تا به جایی رسید **بین دو سد**؛ و به قومی رسید که به وی معلوم نه شد که اینان به کدام زبان سخن می گویند!

آنان گفتند، یا ذوالقرنین یا جوج و مأجوج در زمین فساد می کنند، آیا می شود برای تان مصارفی بدهیم تا بین ما و آنان سدی (مانعی) برپا کنید؛ گفت، آن چه خداوند برای من داده است، بهتر از آن چه هست که شما به من بدهید؛ اما شما به من به قوه معاونت کنید تا بین شما و آنان مانعی بسازم؛ برای من قطعات آهن بیاورید تا دره را به اندازه دو بلندی همجوار آن پُر کنیم؛ در آن پف کنید تا آتش روشن شود؛ و وقتی (آهن) گرم شد، روی آن مفرغ مذاب بریزید؛ (یا جوج و ماجوج) نه توانستند که بالای آن برآیند و یا در آن نقب بزنند؛

گفت که این (سد) رحمت خدا است؛ آن گاه که وعده خدا پوره شود، آن را منهدم کند؛ و وعده خدا حق است؛

و در آن روز آنان را واگذاریم تا چون موج یکی بالای دیگری بنازند؛ و در صور دمیدند تا همه شان تجمع کنند در جمع؛ و آن روز جهنم را برای کافران عرضه می داریم؛ آنان (کافران) همان هایی هستند که خداوند پرده ای انداخته است در میان دیدگان شان و ذکر خدا؛ و استطاعت شنیدن را از گوش شان گرفته است»^۴

^۳- قرآن مجید؛ سوره کهف؛ آیات ۸۲ تا ۱۰۰

^۴- این ترجمه سلیس و بلیغ از قلم عبيدالله صافی است؛

•
خوب؛

اول به لحاظ ترجمه و تفسیر قصص قرآن مجید، یک اصل بنیادی را در نظر می‌گیریم: قصص قرآن، قصص «تاریخی» نیستند؛ و یک برگردان هو به هو، و جزو به جزو، این قصص بر تقویم تاریخی **یک خط بسیار خشن است**؛ قصص قرآن وقوعات به لحاظ زمانی و مکانی مختلف و متعدد را «نماد» می‌گیرند، و در یک حکایت جابجا می‌سازند؛ **قصص قرآن، قصص «فرا-تاریخی» هستند**؛ و یک متن «فرا تاریخی» را نه می‌توان در یک تفسیر «تاریخی» پیاده کرد؛ و از آن ابزاری برای وجاهت خودی ساخت؛ کسانی در ایران کنونی که کوشیده‌اند، قصه قرآنی ذوالقرنین را به ملاحظه اجزای این قصه، به کوروش هخامنشی بر گردانند؛ و یا مطابقت بدهند؛ دچار همین خطب هستند؛ اما بدون تردید مجاز است که درباره این نص، پرسش‌ها مطرح کنیم؛ و فهم خود را از این بیان منصوص دقیق‌تر بسازیم؛

دوم سوال اصلی که مطرح شده و می‌شود، این است که «ذوالقرنین» مذکور در این نص کی بوده است؛ از متن نص معلوم است که این ذوالقرنین قبلاً روایت شده بوده است؛ معلوم است که این ذوالقرنین، یک شخص تاریخی است؛ و این شخص تاجی بر سر داشته است با دو شاخ {گاو}؛

در تاریخ قریب، سه شخصیت تاریخی را می‌شناسیم که تاج دوشاخ بر سر می‌کرده‌اند:

- اسکندر مقدونی

- مهیراکولای هپیتالی

- نیزک بادغیسی

در متون پهلوی ساسانی سیمای اسکندر مقدونی منفی و ملعون است^۶؛ در دوره اسلامی، بانظر به «ذوالقرنین» مذکور در قرآن مجید، سیمای اسکندر، که تاج دو شاخ گاو بر سر می‌داشته است، به نوعی، تقدیس شد؛ فردوسی اسکندر مقدونی را همان «ذوالقرنین» مذکور در نص می‌شمارد؛ و سرتاسر این قصه قرآنی را می‌آورد؛^۷ فردوسی زکری از کوروش ندارد؛ از جانب دیگر عطف ذوالقرنین به اسکندر مقدونی، قراین محکمی در قصه منصوص دارد؛ و فردوسی حکیم نیز چنین می‌آورد؛ اما بدون هیچ شبهه، دقیق و مستند است که **کسان متعددی تاج دو شاخ بر سر می‌کرده‌اند**؛ در تاریخ سرزمین ما، یعنی در ایران شرقی، سلاله هپیتالیان تاج های طلایی با دو شاخ گاو بر سر می‌کرده‌اند؛ و نیزک‌ها بر نوک هر دو شاخ این تاج، یک ماهی نصب کرده بودند؛ و اگر که نیزک‌ها با عرب

^۶- تورج دریایی در «شگفتی و برجستگی سیستان/متنی به زبان پهلوی» می‌آورد:

«در متون پهلوی مانند ارداویرافنامه و بندهش و دینکرد حمله اسکندر مطرح گردیده و مورد سرزنش قرار گرفته و از اسکندر با صفت گجستک یا ملعون یاد شده است: در نامه تنسر چنین آمده است: اسکندر کتاب دینی ما ۱۲ هزار پوست (گاو) بسوخت؛ در اسطرخ؛ سیکی از آن در دل‌ها مانده بود؛ و در متن پهلوی شگفتی و برجستگی سیستان چنین آمده است: وقتی که اسکندر رومی گجستک به ایران شهر آمد، آنانی را که به راه مغ مردی می‌رفتند، گرفت و کشت»

/تورج دریایی /شگفتی و برجستگی سیستان/متنی به زبان پهلوی/ تورج دریایی/ایران شناسی ۱۳۷۵/ش ۳۱/صص ۵۳۵ و ۵۳۶/

^۷- شاهنامه فردوسی؛ نسخه ژول مول؛ تهران ۱۳۴۵؛ ج. پنجم؛ صص ۲۵ تا ۱۳۳

جنگ های خونینی داشته اند^۷، با این هم، از این تعبیر نمیتوان چشم پوشید که همین نیزک ها با تاج دوشاخ گاو شان، نیز با «ذوالقرنین» مذکور در نص، مطابقت می کرده اند؛ و داستان «گرز گاوسر» را همه می دانیم؛ از این گذشته برسرکردن تاجی با دوشاخ گاو، ریشه در تاریخ قدیم، و در تاریخ آفریقا پیش از ظهور فراعنه مصر، دارد؛ و اصلاً یک نشانه زنجذایی است^۸؛

از جانبی شواهدی در دست نه داریم که کوروش هخامنشی آیین «زنجذایی» داشته است؛ اما از جانب دیگر برای تدقیق این که منظور از ذوالقرنین، مذکور در قرآن مجید، کدام شخصیت تاریخی بوده است؛ اصلاً کفایت نه می کند که تنها به مفهوم «ذوالقرنین» محدود شویم؛ باید سایر شواهد مذکور در آیات ۸۲ تا ۱۰۰ سوره کهف را نیز به تدقیق متقن برسانیم؛ طوری که می خوانیم، ما تاکنون حتی در ترجمه این آیات دچار غفلت بوده ایم؛ و در تفسیر این آیات لغزیده ایم؛

سوم چار نکته، در این قصه قرآنی، گواهی می دهند که این قصه به حوزه تمدنی ما راجع می شود:

یکی- «خورشید در چشمه های گل آلود غروب می کند»/«خورشید در چشمه های آب گرم غروب می کند»

در ایران کنونی این نص چنین فهمیده شده که کورش به استقامت غرب به «لیدی» رسید؛ و در آن جا دید که خورشید در آب بحر غروب می کند؛ شاید از همین تفسیر، این تکرار مروج شده که در قدیم طلوع را از بحیره کسپین می دانسته اند؛ و غروب را در بحیره مدیترانه می دانسته اند؛

این تفسیر نادرست است؛

لیدی ها بر سواحل مدیترانه جای داشته اند؛ اما بحیره مدیترانه که کوروش به آنجا رسیده بود، نه چشمه های آب گرم داشته است؛ و نه چشمه گل آلود داشته است؛ جغرافیای قدیم از بحیره مدیترانه فراتر می رفته است؛ و بحر اطلس را می شناخته است؛ بیرونی بحر اطلس را «محیط» می نامد؛

«چشمه گل آلود که آفتاب در آن غروب می کند»، به وضوح، یک بیان اسطوره بی از بین النهرین قدیم است؛ در قدیم ۶ تا ۳ هزار ق.م. در جنوب بین النهرین تالاب های «گل آلود» و نیزار موجود بوده اند؛ و این تالاب ها چنان وسیع بوده اند که مردمان بینالنهرین می پنداشته اند آفتاب از این تالاب ها بر میخیزد و در این تالاب ها هم غروب می کند؛ محتملاً این قدیم ترین روایت گزارشی است درباره طلوع و غروب آفتاب که به ما رسیده است؛

در تاریخ بین النهرین این تالاب ها به دلیلی جای خاص داشته اند، که مردمان آتش را در نیزارهای آن تالاب ها «بنخ» می کرده اند، تا خاموش نه شود؛ به گفت حافظ، «آتشی که نمیرد»؛ و از این مدرک آتش سوزی های بزرگ در تاریخ بین النهرین گزارش شده است؛

^۷ - «شاه کابل حرب به نفس خویش همی کرد؛ و مردی بود که هیچکس بر او برابری نکرد؛ بسیار بکشت؛ تا بیست و اند هزار مسلمان بر دست او شهید گشت» / تاریخ سیستان؛ ص ۸۵ /
^۸ - در این باره پایان تر در بحث «زنجذایی» به تفصیل سخن می گوئیم؛

این تالاب ها هم اکنون هم موجود هستند؛ و بزرگترین آن ها را به زبان عربی «هور الهویزه» و «هور العظیم» می نامند؛ نام «هور» برای این تالاب ها از نام مردمان عرب زبان «هوریان» می آید که در این ناحیه زیست دارند؛ محتمل می دانیم که این هوریان کنیت به هوریت ها می رسانیده اند؛ و به هندیان نمی رسانیده اند^۹؛

پس بیان منصوص «چشمه گل آلود» و «غروب خورشید در آن»، گزارشی است که قرآن مجید از افکار و احوال بین النهرین قدیم به ما پیشکش می کند؛ و این روایت دستکم ۲۵۰۰ سال نسبت به تاریخ کورش قدیم تر است؛

دیگری- «خورشید بر قومی می تابد که ما میان آن ها و آفتاب ساتری قرار نه داده ایم»؛

جناب حکمتیار این آیت را چنین تفسیر کرده است:

« به جایی رسید که در میان آن مردمان و آفتاب نه چت حایل بوده است؛ نه خیمه؛ و نه پوشاک؛ و نه خانه و سموچ داشتند؛ نه خیمه داشتند و نه جامه؛ به مانند حیوانات برهنه بودند»^{۱۰}

با حفظ حرمت به نظر جناب حکمتیار، می نویسیم که این تفسیر، نیاز به تدقیق دارد؛

اصولاً مجاز نیست که ترجمه، و تفسیر، چیزی را ملحوظ کند که در متن نیامده است؛ درنص، «چت و سموچ؛ و پوشاک و خیمه؛ و به مانند حیوانات برهنه بودند» نیامده است؛ در قدیم همه مردمان کم و بیش در همین حالت به سر می برده اند؛

سوابق زندگی در مغاره ها و سموچ ها تا دومیون سال عقب می رود؛ در حوزه ما نخستین ساختمان ها به چندین هزاره ق.م. بر می گردد؛ اوستا می آورد که نخستین بافتن و دوختن را کی به مردم آموخت؛ خیمه یکی از قدیم ترین پوشش هایی است که بشر فراهم آورده است؛ اگر این مردمان «خانه نه ساخته اند»، پس «کوچرو» بوده اند؛ و اما «خیمه»، ملازم کوچروی بوده است؛

و اما مهم این است که در فهم مضمون این آیت دقت نه شده است؛ این که «خداوند در میان آنان و آفتاب ساتری قرار نه داد»، ربطی به «پوشاک» و به «خیمه» و «سموچ» نه دارد؛

در تفسیر این آیت دچار مغالطه بوده اند؛

معنای دقیق این آیت یک چیز کاملاً دیگر است؛ این آیت می گوید: «این مردمان یک نسبت بلاواسطه با آفتاب داشتند» بلحاظ تاریخ مذاهب، منظور از این آیت را چنین می فهمیم: «مردمانی که آیین مهر داشتند»!

و این مردمان، که آیین مهر داشته اند، هوریت ها؛ و بقایای هوریت ها، یعنی میتان ها؛ و اورارتی ها؛ ساک ها؛ و مانا ها و پارت ها بوده اند؛ و این مردمان که شاخه های بسیار متنوع داشتند، در آسیای میانه مقیم بوده اند؛ منابع ایرانی درباره آیت «لا یکادون یقفهون قولا» پرآگنده می نویسند؛ جناب حکمتیار دقیق تر تفسیر می کند: «که توان شان برای فهمیدن گفتار چنان بود که به نه فهمیدن هیچ زبانی تقرب می کرد»

^۹- این اندیشه که هوریان از هند منشاء گرفته باشند، اصلاً از مارکوارت است؛ اما مارکوارت فقط می گوید هندیان به خلیج فارس رسیده بودند و آیین «زون» را با خود از هند آورده بودند؛ بانظریه انتشار بسیار وسیع هوریت ها از آسیای میانه تا سومر تا هلال خصیب و تا مصر، دلیلی نه داریم که هوریان مقیم این تالاب ها را از کنیت هوریت ها ندانیم؛ «بن هور» در عبری به معنای «آن که در کوه به میقات نور رسیده است»؛ مفهوم «هور» به معنای کوه میقات {با نور} در تورات وارد شد؛

^{۱۰}- گلبدین حکمتیار؛ ذوالقرنین و یاجوج و ماجوج؛ همانجا؛ ۲۰۱۵/۰۷/۱۲

این تفسیر را، به گزارش هایی تطبیق می کنیم که از مردمان آسیای میانه داریم؛ با نظر به این گزارش ها این آیت را چنین می فهمیم که «زبان آنان فهمیده نه می شد»؛

هنوز درباب مذکور بود که مردمان زبان یگدیگر را نه می فهمیدند؛

و اما این حقایق درباره آسیای میانه را میدانیم؛ مورخین می نویسند کسانی که از یونان به آسیای میانه رسیده می بودند باید ۳۰ ترجمان همراه می داشتند؛ این که چرا نص این بیان را در اینجا آورده است، چند آیت بعد تر روشن می شود؛

بعدی- مفهوم «سد» در این نص، یک بیان بسیار مهم است که مورد توجه دقیق قرار نه گرفته است؛ نه در ترجمه؛ و نه در تفسیر؛

در تفسیر منابع ایرانی آمده است: «کلمه (سد) به معنای کوه، و هر چیزی است که راه را بند آورد؛ و از عبور جلوگیری کند. و گویا مراد از (دو سد) در این آیه دو کوه باشد؛ و در جمله (وجد من دونهما قوما) مراد از (من دونهما) نقطه ای نزدیک به آن دو کوه است»^{۱۱}

این تفسیر، «بین السدین» را نه دانسته است که چیست؛

این تفسیر نه کدام معنای مشخص برای «دوسد» منظور میکند؛ و نه در «بین السدین» یک «میدان» در میان دو سد را منظور می کند؛

از سد آهنین آغاز می کنیم؛ در تفسیرهای ایران کنونی گفته شده که «سد آهنین» را کوروش ساخته است؛ و در تنگی داربیل در قفقاز ساخته است؛

چیزی که در این آیت مهم است این که می آورد فلزکاری از مراحل مفرغ و آهن گذشته است؛ و دمیدن در آتش، وسیله مهم برای گداختن فلز بوده است، اعم از مس و مفرغ و آهن؛ اما در «تنگی» داربیل سدی از مفرغ و آهن نه بوده است؛ در ۶۰۰ ق.م، حوالی دوران کوروش، هنوز نه «قطعات آهن» در اختیار بشر بوده است؛ هنوز نه اصلاً کاربست آهن در ساختمان ها معمول بوده است؛ نخست در قرن هفتم ق.م. لیدی ها مسکوکات فلزی ساختند؛ کاربست فلزات در ساختمان مثلاً در دروازه ها از اوایل میلاد آغاز شد^{۱۲}

در تاریخ در این رابطه ذکری از کوروش نیست؛ فلاویوس ژوزفوس مینویسد که اسکندر مقدونی سدی در قفقاز بنا کرد؛ اما با نظر به تنگی داربیل قفقاز، مهم این است که در این جا یک لغزش مفهومی واقع شده است؛

به چه دلیلی از «سد» به «تنگی» عدول شده است؟

چرا باید «تنگی» را «سد» بنامیم؟

می دانیم که اسکندر مقدونی «تنگی تاشقرغان» را می شناخته، اما این تنگی را هیچ کسی «سد» نه نامیده است؛ و چرا باید «سد» را «کوه» بدانیم؟

به چه دلیلی از «سد» به «کوه» عدول شده است؟

۱۱- پایگاه جامع قرآن کریم؛ تفسیر سوره کهف؛ آیات ۸۲ تا ۱۰۲

۱۲- «در طی چند قرن آخر پیش از میلاد، یونانیان و رومیان، نوعی برنز براق ساخته، آن را به جای آینه بکار می بردند. رومیان در بنای ساختمان ها از فلز استفاده می کردند و درهای برخی از خانه ها را از برنز می ساختند. رومیان همچنین قفل های خیلی پیچیده فلزی با کلید های بزرگ درست کرده، از لوله سربی به عنوان زنگ رومی می استفاده می کردند/ فلز در دوران باستان/ نت/

قرآن به معادل «کوه»، «جبال» آورده است؛
و این بحث وقتی جدی تر می شود که به بیان منصوص «بین السدین» می رسیم؛ عجب این است که در هیچ تفسیری
درباره «بین السدین» سخن گفته نه شده است؛
در تفسیرها آورده شده است: «گویا مراد از (دو سد) در این آیه دو کوه باشد»؛ جناب حکمتیار هم «دوو غرونو» می
نویسد؛

با حفظ حرمت به نظر جناب حکمتیار، می نویسیم که این تفسیر نیاز به تدقیق دارد؛
چنین یک «تفسیر»، اصلاً قادر نیست این قصه تاریخی را بگشاید؛ این تفسیر نمی تواند این قصه را بلحاظ جغرافیای
تاریخی «توقیع» کند؛

قرآن گفته است: «بین السدین»؟ چی معنا؟
نشان می دهیم که «بین» السدین، حوزه ما را نشانی می دهد؛
اینقلم این نظر را قایم می کنم که از میان آن شخصیت هایی که از ایشان در تفسیرها به «ذوالقرنین» عطف شده می
تواند، تنها یک شخصیت تاریخی به موقعیت «بین السدین» رسیده بوده است؛

می دانیم که اسکندر از طریق «دربند» آذربایجان به آسیای میانه فرود آمده است؛ و مؤرخین یونانی دربند آذربایجان
را *Portacaspica* نامیده بوده اند^{۱۲}؛ و می دانیم که انوشیروان ساسانی در عقب این دربند به طول ۷ فرسنگ
معادل ۴۰ کیلومتر دیواری بنا کرد که «سد دربند» نامیده می شود؛ پس از اعمار این سد، با مراجعه به این که اسکندر
از دربند عبور کرده بود، این سد به سد اسکندری معروف می شود؛ چنان که ابن سینا این سد را سد اسکندر می
دانسته است؛ دهخدا می نویسد که همین سد است که سد اسکندر نامیده شده است؛ فردوسی این سد را با وضاحت به
اسکندر بر می گرداند و از «سد اسکندری» سخن می گوید:

گذشتم ازین سد اسکندری

همه بهتری باد و نیک اخترى

مولانا هم «سد سکندر» می آورد؛ مولانا که همزمان با هجوم مغول می زیست، هنوز ربطی میان یاجوج و ماجوج
و مغول برقرار نه می کند؛ معلوم است که چنین تفسیری بعد از هجمه مغول شکل گرفته است:

منم سکندر این دم به مجمع البحرین

که تا رهانم جان را ز علت و برهان

که تا ببندم سدی عظیم بر یاجوج

که تا رهند خلائق ز حمله ایشان

^{۱۲}- پیش از هجوم اسکندریه حوزه ما، متون یونانی *Portacaspia* را می شناختند

این دیوار به یک «دژ» می‌انجامد که «دژ در بند» نامیده می‌شود؛ و این «دژ»، که تاکنون هم برجاست، سه دروازه داشته است، و دوتای آن‌ها دروازه‌های آهنی بوده‌اند؛ پس ۱۱ قرن پس از کوروش، و ۸ قرن پس از اسکندر کاربست آهن در ساختمان دروازه‌ها را در حوزه ما مثال داده می‌توانیم؛

«سد آهنین» منصوص، همه این معلومات چندین قرن، و بیش از ۱۰۰۰ سال، را بر اساس فرا-تاریخی در خود جمع می‌کند؛ و به ما گزارش می‌دهد؛

تا اینجا دانستیم که «در بند»، یک گذرگاه کوهستانی است، و بعدتر به «سد در بند» تغییر نام می‌دهد؛ یعنی نام «سد» بر نام «در بند» افزود شده است؛ قرآن مجید که «سد» می‌آورد، از دوران کوروش و اسکندر تا زمان انوشیروان پل می‌زند؛

پس برای گشودن نص «بین السدین»، به عوض «سد»، نظر ما به نام «در بند» معطوف می‌شود؛ و چون ذوالقرنین به «بین السدین» رسیده است، پس ما یک شخصیت تاریخی را می‌پالیم که از دو در بند گذشته باشد؛ بنابراین برای یک نتیجه‌گیری دقیق از این نص، تنها «ذوالقرنین» نه می‌نویسیم؛ بل «ذوالقرنین بین السدین» مینویسیم؛ در این صورت جستجوی ما استقامت‌های دقیق، و کاملاً نو، می‌یابد؛

اسکندر مقدونی از در بند آذربایجان گذشته است؛ در زمانی که هنوز این در بند، «سد» نه داشته است؛ و اسکندر مقدونی پس از عبور از در بند آذربایجان، و بعد از اقداماتش در آسیای میانه، بعدتر از راه پنجشیر افغانستان به هند فرود آمده است؛ یکی از نقاط گرهی که اسکندر در پنجشیر از آن گذشته است، گذرگاهی است که تاکنون هم «در بند» نامیده می‌شود؛ آن یگانه شخصیت تاریخی که از «دو در بند» گذشته است، فقط و تنها اسکندر مقدونی بوده است؛ پس ذوالقرنین، که قرآن مجید وی را در مقام «السدین» جای می‌دهد، فقط و تنها اسکندر مقدونی بوده است!

در میان در بند آذربایجان و در بند پنجشیر میدان آسیای میانه افتیده است، و قرآن مجید این میدان را میدان «بین السدین» می‌نامد؛ پس اقوامی که به اسکندر برای کمک مراجعه کرده‌اند، مردمان آسیای میانه بوده‌اند؛ پس مردمان ناشناخته‌ای که این اقوام را تهدید می‌کرده‌اند، درجایی در آن سوی آسیای میانه مسکون بوده‌اند؛ این مردمان هون‌ها و مغول‌ها بوده‌اند؛

بالاخره- از یاجوج و ماجوج منصوص منظور کی‌ها آند؟ قرآن مجید بار دیگر هم از یاجوج و ماجوج یاد می‌کند:

«حَتَّىٰ إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُمْ مِّنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ»^{۱۴}

ترجمه:

«تا وقتی که یاجوج و ماجوج [راهشان] گشوده شود و آنان از هر پشته‌ای بتازند»

آمده است که این بیان منصوص از **ملحمة‌ها** یا پیشگویی‌های قرآن مجید در باره فتنه‌هایی است که در **آخرالزمان**، واقع خواهد شد؛

در تفسیرها یاجوج و ماجوج به درستی به هون‌ها و مغول‌ها عطف شده است؛ اما این عطف پس از هجوم مغول صورت بسته است؛ و هجوم مغول زخم ناسور حوزه تمدنی ما است؛ و این زخم تا کنون هم التیام نیافته است؛

^{۱۴}- قرآن مجید؛ سوره انبیاء؛ آیه ۹۶؛

شاید بنویسند که آن چه در باره در این قصه منصوص آمده، به گونه ای به تاریخ قدیم راجع می شود؛ و با اطلاع از آن تواریخ این آیات وحی شده اند؛ آیا به همین گونه بوده است؟
بلی! قرآن مجید به تصریح می گوید که برای تان «ذکر» می کنم از ذوالقرنین؛
و اما در آیات زیر بار دیگر دقیق می شویم:
«و وعده خدا حق است؛

و در آن روز آنان را واگذاریم تا چون موج یکی بالای دیگری بتازند؛ و در صور دمیدند تا همه تجمع کنند در جمع؛
و آن روز جهنم را برای کافران عرضه می داریم؛ آنان (کافران) همان هایی هستند که خداوند پرده ای انداخته
است در میان دیدگان شان و ذکر خدا؛ و استطاعت شنیدن را از گوش شان گرفته است»
در رابطه با آیت «و عَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِّلْكَافِرِينَ عَرَضًا/ و آن روز جهنم را برای کافران عرضه می داریم»، جناب
حکمتیار بحث «قیامت» را پیش می کشد؛ و این رویکرد خود را با نص «بیومئذ» مستدل می سازد؛ و ظهور یاجوج
و ماجوج را پیشدرآمد قیامت می نویسد؛

از جناب حکمتیار رهنمایی می گیریم که در میان مفهوم منصوص «قیامت» و مفهوم «آخرالزمان» تمایز بگذاریم؛
و یا نگذاریم؟ و از جناب حکمتیار رسخت می طلبیم و می نویسیم که مفهوم منصوص «قیامت»، و «یوم القیامت»،
از مفاهیم معادشناسی اند که بلحاظ وقوع ناشناخته هستند؛ اما مفهوم «آخرالزمان»، یک مفهوم موقوت است؛ و
این مفهوم «آخرالزمان» را اگر مجاز باشد که امروزی بسازیم، می نویسیم «پایان تاریخ»؛ پس ترجمه و یا تفسیر
«قیامت» به «آخرالزمان»، نقض تعریف است؛ و از این نظر در «قصص القرآن»، که به هر حال با «تاریخ» سنخ
مشترکی دارند، به جای «القیامت»، مفهوم «آخرالزمان» را وارد بحث می سازیم؛ «آخرالزمان» می تواند وقوع
بیابد، بدون این که «قیامت»، به همان معنای منصوص آن، رخ داده باشد؛ «آخرالزمان» در همین زندگی دنیوی
می تواند رخ بدهد؛

چرا این تمایز را وارد آوردیم؟ چون فاجعه های بزرگی در تاریخ بشر رخ داده اند، که افق دید بشر را چنان تیره و
تار ساخته اند که بشر، آخرالزمان را در نظر آورده است!

مثلاً شهادت امام حسین (ع) در کربلا یک حادثه آخرالزمانی بوده است!

اینک از نظر ما «و عَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِّلْكَافِرِينَ عَرَضًا/ و آن روز جهنم را برای کافران عرضه می داریم»، یک
بیان آخرالزمانی است؛ و حتماً یک بیان معطوف به «قیامت» نیست؛

این بیان آخرالزمانی میگوید که فاجعه در پیش است؛ و این فاجعه را توصیف می کند و مفهوم «کافر» را هم از
منظر غفلت از همین فاجعه تبیین می کند؛ قرآن مجید می گوید یک بلای آسمانی فرا می رسد که آخرالزمان را در
برابر چشمان شما قرار خواهد داد: «عرضنا عرضاً»؛

این بلای آسمانی به دلیلی نازل می شود که مردمان پرده ای انداخته اند در میان دیدگان شان و ذکر خدا؛ و استطاعت
شنیدن از گوش شان رفته است؛

و چنین هم شد: مردمان پیام خدا را نه شنیدند؛ و امر حق را ندیدند؛

مغولان صور می زدند و مردمان، مردان و زنان و کودکان، را هدایت می دادند تا در مراکز تجمع گروه گروه
جمع شوند؛ و بعد همه را یکی بعد دیگری سر می زدند؛

و بنابر همه تواریخ، مردم حوزه ما با چشمان از حدقه درآمده، این «جهنم را دیدند که به ایشان عرضه شد»؛ قرآن مجید میگوید این بلای آسمانی به دلیلی نازل شد که مردمان پرده ای انداخته اند در میان دیدگان شان و ذکر خدا و استطاعت شنیدن از گوش شان رفته است؛

چنین هم شد: مردمان در قید نظام سرکوب، و فریب و فساد اسیر ساخته شدند؛ خلع آزادی، و خلع بینش، و خلع فکر رایج شد؛ این وضع حاکم، «سد» شد که هشدار قرآن، درباره بلای آسمانی، دیده شده بتواند؛ و شنیده شده بتواند؛

فقط یک وجدان آگاه این بحران و این انحطاط را دریافت: فردوسی حکیم!

فردوسی گفت: «بیا تا جهان را به بد نسپریم»!!!

اما دیگر دیر شده بود!

قرآن مجید هفت قرن پیش تر از نهب نهیب مغول هشدار می دهد؛ اما مسلمانان این ملحمه منصوص را نه دانستند! مردمان زبان خدا را نفهمیدند!

آیا امروز بشر از بلایی می داند که در پیش است؟

بیدل از لَبیک و ناقوسم می پرس

عشق در گوشم نوا ها می کشد



برای مطالب دیگر این نویسنده، اینجا کلیک کنید